

چهره استعمار زده

با پیش گفتاری درباره :

چهره استعمار گر

اثر : آلبر ممی

Albert Memmi

ترجمه : هما ناطق

مفهوم مهاجرت به مستعمره

هنوز برخی را خوش آیند است که استعمارگر را مردی بشناسانند بلند قامت آفتاب خورده و گندم گون ، چکمه پوش و بیل بدست . یعنی کسی که کار کردن را ننگ نمی داند، نگاهش را همواره بافق دور دست ملک های خویش دوخته و در کشاکش و مبارزه با طبیعت خود را در اختیار انسانهایی گذارد و به درمان بیماران می پردازد ، فرهنگ را گسترش می دهد و خلاصه ماجرا جوئی است نجیب زاده و پيشاهنگ .

من نمیدانم که آیا هرگز این تصویر اپینال Epinal با حقیقت هم وفق دارد و یا فقط منحصر است به نقش اسکناس هایی که در مستعمره چاپ می کنند ؛ امروز مورخین متخصص در امور مستعمرات عمل اقتصادی استعمار را بخوبی روشن کرده اند دیگر هیچ کس به « رسالت » تاریخی ، اخلاقی و اصیل استعمارگر باور ندارد . مهاجرت به مستعمره بعنوان يك مبارزه نامعلوم و بنخاطر خطراتی که در بر دارد

انتخاب نمی‌شود. یعنی این مهاجرت برای، ماجراجویی نیست برای آسایش جوئی است. کافیت از اروپائی مقیم مستعمره بپرسیم علتی که او را وادار به ترك وطن نموده چیست؟ وبخصوص علتی که او را در این دور افتادگی پایدار نموده کدامست؟ شاید بگوید عشق به ماجرا، زیبایی طبیعت تغییر محیط و غیره. در اینصورت چرا به عربستان یا اروپای مرکزی نمی‌رود که نه زبان او را حرف می‌زنند نه گروه زیادی از هم‌وطنان دورش جمع شده‌اند، نه تمام دستگاه‌های اداری در خدمتش هستند و نه ارتش از او حمایت می‌کند و ماجرائی است که اتفاقات غیرمنتظره هم بیشتر دارد.

لیکن این نوع «غربت جوئی» اگر مرغوب‌تر است و مطمئن‌تر «منافعش» نامعلوم است در حالیکه دوری از وطن و مهاجرت به مستعمره باید دارای مزایای روشن باشد. مسافر ما مفهوم مستعمره را بهتر و ساده‌تر از هر کارشناس زبان بیان می‌کند: مستعمره جایی است با درآمد بیشتر و خرج کمتر و مسافرت به مستعمره از این دوست که در آنجا موقعیت‌ها محکم است میزان درآمدها بالاست پیشرفت سریع‌تر است و حاصل معاملات پرثمرتر. به دیپلمه‌های جوان شغل می‌دهند رتبه کارمندان بالاست، تجار از مالیات معافند، کار فرما مواد اولیه و کارگران فراوان در دست دارد

فرض کنیم ساده دلانی هم وجود دارند که اتفاقاً وارد خاک مستعمره شده‌اند درست مانند اینکه به تولوزویا کولمار رفته باشند.

چقدر وقت لازم است تا این مسافر بموقعیت جدید خود پی ببرد؟ پس از انجام سفر است که منظور اقتصادی از سفر استعماری درک میشود ولی بزودی این منظور بر همه چیز چیره میگردد. بدون شك امکان این هم هست که اروپائی مستعمره این سرزمین تازه را دوست بدارد. از آداب و رسوم شکفت انگیز آن لذت ببرد. ولی اگر اتفاقاً آب و هوا برای او ناسازگار باشد، و در میان مردمی که لباسهای عجیب و غریب بتن دارند احساس ناراحتی کند و خود را غریب یابد در اینصورت مسأله باین طریق طرح میشود: آیا تحمل این ناملایمات در مقابل امتیازات مستعمره ارزشی دارد یا نه؟ ولی استعمار پس از مدت کوتاهی تصمیمات خود را آشکار می‌کند و آرزوهای خویش را بصدای بلند بگوش می‌رساند «مدتی هم صبر خواهد کرد و بعد خانه‌ای در مرکز می‌خرد...» فعلاً در دوزخ زندگی می‌کند. در دوزخی پر درآمد! ولی با همه این احساس سیری و دل زدگی و حتی بیماری باز هم در مستعمره خواهد ماند. این دامی است که تا روزهای پیری و شاید تالب گور همراه اوست؛ چگونه به کشور خویش بازگردد و با درآمدی نصف درآمد فعلی زندگی کند و چگونه با زندگی آرام و چسبناک مرکز بسازد.

هنگامی که در این سالهای اخیر «تاریخ» پرگرفت و موقعیت استعمارگران سخت وجه بسا خطرناک شد باز هم حسابهای ساده و بی‌جوابی این‌ها را از بازگشت به کشور خویش بازداشت حتی آنهایی که در مستعمره بنام «پرنده‌گان رهگذر» مشهورند در رفتن شتاب نکردند. گروه کمی هم که بفکر بازگشت افتادند از این

می‌ترسیدند که در وطن خود احساس غربت کنند ولی گفته این گروه رانمی‌توان زیاد باورداشت زیرا سالهاست که از این «وطن» بدور افتاده‌اند. رشته انس و دوستی زنده‌ای در آنجا ندارند. کودکانشان در مستمره بدنیا آمده‌اند مرده‌هاشان نیز در همان سرزمین ب خاک سپرده شده‌اند پس در شکوه ازرنج درون زیاده‌روی می‌کنند و انگهی اگر زندگی روزانه آنها در مستمره می‌گذرد آداب و رسوم را از «مرکز» آورده‌اند، تعطیلات راهمه‌ساله در مرکز می‌گذارند و چشمشان همواره به راه مرکز خیره‌است زیرا مرکز الهام بخش مستمره در مسائل اداری، سیاسی و علمی است. در حقیقت ریشه‌های این «احساس غربت» اقتصادی است و بیشتر غم تازه بدوران رسیده‌ای است که ترس از روز تنگدستی دارد. در نتیجه این گروه تا آنجا که بتواند در ماندن دوام خواهد آورد. هر چه زمان زودتر بگذرد امتیازات دیرتر می‌پایند. امتیازاتی که هر وقت از دست بروند زودرفته‌اند و اگر کمی نگرانیشان باشی در خور آنند. ولی روزیکه ضربه به «اقتصاد» بخورد، و بقول معروف «موقعیت» در خطر بیفتد چنین روزی استعمارگر این تهدید را احساس می‌کند و این بار بطور جدی ب فکر بازگشت می‌افتد. در مسائل عام این نکته روشن تر بچشم می‌خورد. مثلاً هنگام مذاکرات فرانسه و تونس (۱) گروهی از ساده‌دلان از حسن نیت دولت فرانسه بخصوص در مسائل فرهنگی و همچنین از موافقت فوری سران مستمره در تعجب بودند. ولی مغزهای متفکر بورژوازی و مستمره این نکته را بخوبی در یافته‌اند که اساس استعمار در ابهت پرچم اگسترش فرهنگ، رهبری اداری و یا سلام و تعظیم يك مشت کارمند نیست؛ اینها باین نتیجه رسیده‌اند که می‌توان در خیلی از موارد گذشت و چشم پوشی داشت بشرط آنکه «امتیازات» در امان باشند، اگر آقای مندرس فرانس Mendés France مسافرت مشهور و فوری خود را باموقعیت انجام داد (۲) علتش بر خورداری از موافقت و پشتیبانی این گروه و یکی از سران این گروه بود.

بومی و صاحب امتیاز

هنگامیکه استعمارگر ناگهان و یا پس از جستجو بوجود این «امتیازات» پی‌می‌برد هنوز از نقش تاریخی که در آینده بازی خواهد کرد آگاه نیست. باید دو سه گامی دیگر بردارد، تا موقعیت جدید را دریابد و مفهوم و سرچشمه این «امتیازات» را بشناسد. ولی درک این نکات چندان بطول نمی‌کشد. زیرا تاکی می‌تواند فقر استعمار زده را به بیند و رابطه این فقرا با ثروت خویش نفهمد، سرانجام روزی در می‌یابد اگر باسانی این منافع را بدست آورده دلیلش اینست که آنرا از چنگ دیگران ر بوده است. و عاقبت بیکباره دو نکته را کشف می‌کند: اول پی به وجود استعمار زده می‌برد و از وجود استعمار زده پی به وجود امتیازات خویش. گرچه از پیش می‌دانست مستمره فقط از مستمره نشین و استعمارگر تشکیل می‌یابد،

(۲۰۱) اشاره به مسافرت ۱۹۵۳ مندرس فرانس که به تونس آزادی داد.

گرچه از کتابهای دوران کودکی نکته‌ای چند در مورد استعمار زدگان بیاد می‌آورد و فیلم‌هایی هم روی پرده سینما دربارهٔ آداب و رسوم شکفت انگیز این مردم دیده بود ولی همه اینها در عالم اندیشه و کتاب و نمایش زنده بودند و با او پیوندی نداشتند مگر رابطه‌ای غیر مستقیم و همگانی که به همه ملت اوبستگی داشت یعنی خاطره‌ای از يك حماسه‌ارثش و نظریات گنگی از يك پیروزی نظامی روزی که خود او راه مستعمره را در پیش می‌گرفت تا اندازه‌ای نگران این مسائل بود. درست همانگونه که از هوای مستعمره که امکان داشت فاسازگار باشد و یا از آب مستعمره که می‌گفتند گچ دارد احساس نگرانی میکرد و بخصوص از آن مردمی که تا بحال جزو نقشهٔ جغرافیا بودند و یکباره وارد زندگی او میشدند.

از این پس امکان پرهیز از این مردم نیز وجود نخواهد داشت. می‌دانست که باید همواره با آنها در رابطه باشد. زیرا همین رابطه است که زندگی در مستعمره را امکان پذیر می‌سازد و او خود جویای این زندگی شده بود. همین رابطه پرثمر است که امتیازات را ببار می‌آورد و استعمار گرا در کفهٔ ترازویی قرار می‌دهد که در کفهٔ دیگر آن استعمار زده جای می‌گیرد. اگر سطح زندگی او بالاست از این روست که سطح زندگی استعمار زده پائین است. اگر او باسانی می‌تواند کارگر بزرگ دست گیرد و مستخدمین فراوان با دست مزدی ناچیز داشته باشد از این روست که استعمار زده را که از پناه هیچ قانون و حقی برخوردار نیست می‌توان تا آخرین حد ممکن استعمار نمود. اگر استعمارگر بر احوالی می‌تواند هر شغل اداری و هر مقامی را اشغال کند از این روست که این مقام‌ها را از برای خود او ساخته‌اند و استعمار زده را با آنها راهی نیست. پس هر چه او آسوده‌تر نفس می‌کشد استعمار زده بیشتر احساس خفقان می‌کند.

ولی او باین نکات هرگز پی نخواهد برد. از او نباید خواست که متن سخن‌رانی‌های رسمی را تغییر دهد زیرا این سخن‌رانی‌ها نوشتهٔ خود او یا پسر خالهٔ او و یا دوست اوست!

قوانینی که حقوق نامحدود او و وظائف استعمار زده را معین می‌کند خود اوست که طرح‌ریزی می‌کند هم چنین از طرز اجرای احکامیکه تقریباً بطور آشکار از برتری نژادی دفاع می‌کند و یا از تبعیضی که بین اروپائیان و بومیان برای گرفتن کار و یا گذراندن کنکور قائلند کاملاً خبردار است زیرا خود اوست که مسئول صدور این احکام می‌باشد. پس هر چه هم در برابر این دستگاه کور و کر بماند کافیت که به حاصل کار نگاه کند تا به بیند کسی که از این دستگاه بهره می‌گیرد خود اوست.

غاصب

بنابر این امکان ندارد که استعمارگر سرانجام به موقعیت نا مشروع و دائم خویش پی نبرد. بخصوص که این موقعیت از دو جهت نامشروع است. اولاً این

مسافر بیگانه که در اثر يك اتفاق تاریخی وارد خاک این سرزمین شده نه تنها جایی برای خود باز نموده بلکه جای يك بومی را اشغال کرده و موفق شده است که امتیازات شکفت‌انگیزی را بدست آورد، که از آن دیگران است. ولی کسب این امتیازات بموجب قوانین محلی که نابرابری را باستناد سنتها برقرار می‌کند نبوده. بلکه استعمارگر قوانین موجود و محلی را درهم ریخته و احکام خویش را جایگزین آنها نموده است. بی‌عدالتی او دو جانبه است فردی است برگزیده و برگزیده‌ای است نامشروع. یعنی «غاصب» است. هم از دریاچه چشم خویش و هم از دریاچه چشم استعمارزده. اگر هم گاهی ادعا می‌کند که در میان استعمارزدگان نیز مالك و بورژوا و فئودال‌هایی وجود دارند که در حد او توانگرند و یا توانگرتر از او هستند خود این گفته را از ته دل قبول ندارد. شريك جرم داشتن اگر موجب آسایش خاطر است موجب بخشایش نیست. استعمارگر بخوبی می‌داند که حتی اگر امتیازات بومیان برگزیده در حد امتیازات او باشد استعمار زدگان همواره استعمار زده خواهند ماند و از همه حقوق برخوردار نخواهند بود. استعمارگر می‌داند که «غاصب» است. قربانیانش نیز او را بهمین چشم می‌نگرند و او باید روزی باین نگاه‌ها و باین موقعیت عادت کند.

ادامه دارد